

نمایشنامه « گزارش یک تابوت »

هرگونه استفاده از این متن منوط به کسب مجوز کتبی از نویسنده می باشد: ۰۹۱۴۸۹۲۸۹۹۲

نوشته مهدی صالحیار

گروه تئاتر اوینار - اردیبهشت ۹۴

شخصیتها:

تابوتساز

اولی

دومی

تابوت سازی تابوتی را کشان کشان داخل می آورد و در وسط قرار داده و باچکش و ابزار دیگر آن را کامل می کند و محکم کرده بیرون می رود.

اولی بشقاب خرما در دست وارد می شود. به همه خرما می دهد.

اولی برای شادی متوفی صلوات.... برای شادی درگذشتگان صلوات محمدی... صلوات سوم رو بفرست برای همه عزیزانی که واسه تشییع اومدن... یه صلوات هم بفرست برای امرزش روح همه شهدا ... خرمای نذریه، بردارید. صلوات و فاتحه هم یادتون نره... فاتحه مع الصلوات... من قبل اینکه برم این تو بخوابم فقط خواستم از همه تون تشکر کنم که در این مراسم حضور بهم رساندید. خب مایه مباهات و افتخار منه که از همین ابتدا که من من میرم داخل این تابوت تا جاییکه قراره برم و به خاک سپرده بشم اطرافم پر از استقبال کنندس. درسته انتظاری نداریم اما این لطف و حسن توجه شما ملت عزیز رو میسونه. بی نهایت ممنونم. حالا این تابوت خیلی راه داره تا بره برسه به مقصد.. شب دراز است و قلندر بیدار... بله... مام قراره حالا حالاها بخوابیم تا ببینیم این تابوت به این بزرگی تا کجا و کدوم شهر حرکت می کنه و کجاها وایمیه. راستش مقصدو می دونما، اما اینکه چه جور میره و کجاها قراره وایسه رو نمی دونم. بااجازتون... بازم از همه تون تشکر می کنم بابت جمع شدتون، بابت فاتحه هاتون و بابت صلواتهاتون... اجرتون با سرورمون آقا امام حسین...

اولی داخل تابوت می رود و همان لحظه دومی با شمعدانی در دست و چندین شمع در دست دیگر وارد می شود. دومی سلام خانومها و آقایون... بااینکه من اصلا انتظار حضور شمارو نداشتم ولی الانشم حاضر نیستم بخاطر من اینجا اذیت بشید. براتون دعا می کنم و این تنها چیزیه که از دستم برمیاد. البته هرکیم خواست می تونه به یاد من آرزو کنه و برای روحم آرزوی رحمت و آرامش کنه و ازین شمعها روشن کنه و بذاره رو این شمعدان.

بفرمایید... ممنون از شما... خدا رفتگان شما رو هم قرین رحمت خودش قرار بده. ممنون از همتون... باز هرکیم شمععی خواست برای آمرزش گناهان من روشن کنه می تونه ازین شمعها برداره و روشن کنه و بذاره تو این شمعدانی.. یا این تابوت. اصلا ایرادی نداره... با این حال من نمی خوام مزاحم شما بشم. از حضورتون بی نهایت سپاسگذارم... با اجازه.

دومی تابوت را باز می کند و داخل می رود. یهویی متوجه کسی داخلش می شود و هردو با داد و فریاد از تابوت بیرون می پرند.

اولی اوهوی... چه خبرته؟

دومی چه خبره این تو؟

اولی چه خبر می خواستی باشه؟ همینجوری کله تو انداختی پایین میای تو؟

دومی ببخشید در نزده اومدم تو.

اولی بامزه...

دومی شما اون تو چکار می کردید؟

اولی خوابیدم. تورو سنه نه؟

دومی خوابیدید؟ کارتون تموم شده باشه می تونید برید جای دیگه.

اولی کار کی تموم شده باشه؟

دومی مگه تابوت ساز نیستید شما؟

اولی نه؟ به قیافم می خوره؟

دومی مگه قیافتون چشه؟

اولی به قیافه تو می خوره بیشتر.

دومی قیافه من چشه؟

اولی برو بابا.

اولی برمی گردد به تابوت. دومی جلوییش را می گیرد.

دومی کجا میرید؟

اولی جان؟

دومی کجا میرید؟

اولی /عصبانی تر/ منم پرسیدم جان؟

دومی منم گفتم... کجا... میرید....

اولی /حالت حمله به خودش می گیرد/ جان!!

دومی آخه... من... اصولا .. باید...

- اولی باید چی؟
- دومی هیچی.
- اولی مزاحم نشو.
- دومی مزاحم نیستم ولی اصولا باید من اینجا می خوابیدم.
- اولی چی؟
- دومی خب... من فکر می کردم این تابوت رو برای من آوردن...
- اولی تو اشتباه فکر کردی پسر.
- دومی ولی درسته.
- اولی تو اشتباه کردی پسر.
- دومی ولی من باید این تو بخوابم.
- اولی تو اشتباه کردی پسر؟
- دومی پس من کجا بخوابم؟
- اولی شما کی باشید؟
- دومی من ... خب من سربازم... تو کی هستی؟
- اولی منم سربسته ام... هه هه...
- دومی من جدی گفتم.
- اولی منم جدی گفتم. الان میرم این تو می بینی که سربسته ام.
- دومی من کلی منتظر شدم آقا.
- اولی منم منتظر بودم پسر. یعنی خیلی وقته زنبیل گذاشتم.
- دومی خیلی بامزه اید!
- اولی تو هم قوقولی مقولی هستی.
- دومی ولی خیلی هم پررو تشریف دارید.
- اولی چیه؟ انگار تو تنت می خار هه؟
- دومی من فقط گفتم این تابوت مال منه.
- اولی سندشو داری؟ نکنه کادوی تولدته و ما نمی دونیم.
- دومی نه خیر. کادوی تولدم نیست. ولی من باید از این جا برم.
- اولی راه باز جاده دراز.
- دومی بااین تابوت میرم.
- اولی من با این تابوت میرم. تو با یه وسیله دیگه برو.

- دومی من نمی تونم.
- اولی مشکل من نیست.
- دومی انصافت کجا رفته؟
- اولی انصاف؟
- دومی من تاحالا کله شقی مثل تو ندیده بودم تو سربازها.
- اولی من که سرباز نیستم. بهت گفتم.
- دومی پس اینجا چکار داری؟
- اولی من دلیلی نمی بینم بهت توضیح بدم.
- دومی اگه سرباز نیستی، اگه مال گردان نیستی، اگه عملیات نکردی... پس نتیجه میگیریم این تابوت مال تو نیست.
- اولی برای من ادای روشنفکرها رو درنیاری ها.
- دومی نخیر.
- اولی اگه این تابوت مال من نیست مطمئن باش مال توهم نیست.
- دومی اتفاقا باید بعرضت برسونم این تابوت دقیقا مال منه.
- اولی حرف زور می زنی؟
- دومی من بلد نیستم.
- اولی پس چی؟
- دومی تو گردان ما، فقط من موندم که باید برگردم.
- اولی خب برگرد. به من چه.
- دومی با این تابوت برمی گردم. اینو برام فرستادن که برگردم.
- اولی داری زیادی تو مخم میریا...
- دومی من آدم منطقی هستم. منطق هم حکم می کنه که این تابوت برای منه.
- اولی منطق منم اینه /مشتش را نشان می دهد/
- دومی می تونید زور نگید و با دلایل قانع کننده منو کنار بزنید؟
- اولی اون چیه دیگه؟
- دومی دلیل قانع کننده.
- اولی خب چکارش می کنند؟
- دومی هیچ کارش نمی کنند. اولش من باید بدونم تو تا حالا کجا بودی و چرا الان پیدات شده؟
- اولی من اصلا گم نشده بودم که پیدام بشه.

- اولی من تابحال ندیده بودمت. سرووضعتم که به عملیاتیا نمی خوره. دومی
- اولی کل عالم و آدم باید خودشون رو برای سرکار معرفی کنند؟ نکنه دژبان منطقه ای؟ نیستی؟
- دوم من یه سرباز ساده ام. همین... اما تو چی؟ ستون پنجمی نباشی؟
- اولی ستون پنجمی کدومه پسر؟ چرا بیخود برچسب می زنی بهم؟
- دومی خب من یه سربازم. مال گردان صدنفری. روز عملیات توی هوای مه گرفته ارونند، کمین کردیم تو نیزارها. شب قبلش همه تو مراسم دعای توسل بودن و وصیت نامه ها رو نوشته بودن. منم قاطی اونا بودم. ولی بیشتر سرم به شمع روشن کردن بود توی یه سنگر سرپوشیده.
- اولی شمع واس چی؟ جشن تولد گرفته بودی؟
- دومی شمع روشن می کردم و از کتاب خودم می خوندم. از انجیل.
- اولی خندم می گیره. انجیل چرا؟
- دومی من از انجیل خودنم و دعا کردم برای همه سربازها...
- اولی عجب. پس تو مسلمون نیستی.
- دومی کتاب انجیلمو روز عملیات آب با خودش برد. توی هوای مه آلود ارونند پیش می رفتیم. عملیات لو رفت و همه رفتیم زیر بارون تگرگ گلوله و خمپاره و ترکش. همون دم گردان از هم پاشید. همه اون صدنفری یه گوشه پخش و پلا بودن. خیلیام پرت شدن توی آب. خلیل تو گل ها رفتن.. عین من.
- اولی پس تو مسیحی هستی.
- دومی چه فرقی می کنه؟ من یه سربازم. همین.
- اولی مسلمون نیستی پس.
- دومی گیر دادیا.
- اولی بچه کجایی؟ عرب که نیستی؟
- دومی عرب؟ بهم میاد؟
- اولی گفتم شاید استثنا باشی. چون سفیدی دیگه... مسیحی بودنت که استثناس گفتم حتما بومی اینجایی.
- دومی اهل آذربایجانم.
- اولی ایول. آذربایجان بار زیاد بردم.
- دومی بار چی؟
- اولی شوفرم خب.
- دومی حدسم درست بود. بیشتر شبیه راننده هایی تا سرباز.
- اولی منظورت چیه بیشتر شبیه راننده هام؟
- دومی منظور خاصی نداشتم. تیپ و لباس و حرف زدنت.

- اولی تیپ و لباس و حرف زدنم چشه؟
- دومی من نگفتم چیزیش هس.
- اولی با یه لحن خاصی گفتمی. من خر نیستم.
- دومی ای بابا. بلانسبت... منظوری نداشتم.
- اولی ولی داشتمی. فکر می کنی چون لباس نظامی تنته مسیحی هم که هستی حتما کارت درسته؟
- دومی چه ربطی داره آخه؟ گیر دادیا.
- اولی حالم بهم می خوره وقتی میبینم زیادی خودتو تحویل می گیری.
- دومی من همچین جسارتی نکردم.
- اولی چون فکر می کنی رزمنده ای و همچین سفید مفیدم هستی بیشتر قبولت دارن تا من؟
- دومی آقا گفتم که منظوری نداشتم.
- اولی /به تماشاگر/ آقا شما تصورتون رو از یه رزمنده دفاع مقدس بگید. بیشتر این آقا شبیهشونه یا من؟....آقا
- بنظر شما قیافه من بیشتر شبیه یه رزمنده اس که می خواد شهید بشه یا قیافه این آقا؟
- دومی این قضاوت صحیح نیست آقا.
- اولی چرا فکر می کنی من چون ریش ندارم و مثل تو خوش چهره نیستم و بچه مثبتم بنظر نیام پس آدم نیستم؟
- دومی کی این ادعا رو کرده؟
- اولی من شوفرم داداش. شوفر یه کامیون ده چرخ. که کارم این بود که تجهیزات بیارم تا خط مقدم.
- دومی راننده مهماتی؟
- اولی مهمات نه. مواد غذایی و اینجور خرت و پرتا بار می زدم از تهرون تا اینجا.
- دومی عالیه... خوشوقتم.
- اولی ببین قصه من که چرا اینجام اندازه قصه تو نیست که بخواد این جماعت رو قلقلک بده و دلشون برام بسوزه.
- دومی هرچی باشه تو به اختیار خودت بار زدی اومدی میدون جنگ.درسته؟
- اولی بله. اونم نه یه بار، نه دوبار، ده بار بیشتر....اومدم و برگشتم و بار زدم و دوباره اومدم.
- دومی به این میگن شجاعت.
- اولی نه خیر.
- دومی خب شجاعت نیست؟
- اولی خیر.
- دومی ما به این میگیم شجاعت.

- اولی شما اشتباه می کنید. ما به این می‌گیم احساس وظیفه. گرفتی؟ من وظیفه خودم می‌فهمیدم و بار می‌آوردم می‌بردم.
- دومی عالیہ... حق با توست.
- اولی مام غیرت داریم پسر. وطنمونه... عشقمونه... واس همین قبول کردیم. می‌فهمی که؟
- دومی بله. بله... می‌فهمم.
- اولی شاید تا خود خط مقدمش بخواد جواد یساری از ضبط صوت کامیونم پخش شه ولی همش بخاطر حفظ روحیه اس. می‌فهمی که؟
- دوم می‌فهمم.
- اولی د نمی‌فهمی... نمی‌فهمی وقتی نزدیک خط که میرسی هواپیماها زمین و زمان رو قاطی هم می‌کنن و کربلایی درست می‌کنند که بیا تماشا... بار آخر اومدنم اینجوری شد که کامیونم آتش گرفت.
- دومی ای بابا. خب چیکار کردی؟
- اولی پابه گاز اومدم تا لب رودخونه که ببینم می‌شه خاموش کرد با آب رودخونه یا نه. پیاده که شدم انگار لامصب این خلبان عراقی منو نشون کرده بود.
- دومی آتش خاموش شد؟
- اولی می‌گم خلبان منو نشون کرده بود.
- دومی خاموش نشد؟
- اولی می‌گم خلبانه منو نشون کرده بود. د نمی‌فهمی که.
- دومی پس خاموش نشد.
- اولی زد بغل دستم رو زمین و منو با ترکش و خاک و سنگ و کوفت و زهرماری پرت کردن وسط آب.
- دومی بعدش چیکار کردی؟
- اولی بعدش هم که الان خدمت شمام.
- دومی کامیون منفجر شد؟
- اولی فکرت مونده پیش کامیون ها... خبری ازش ندارم... می‌فهمی که؟
- دومی عجب...
- اولی یه چندسالی اون زیر بودم تا اینکه تیکه تیکه پخش شدم تو رودخونه و الانشم که یه تیکه ام اومده تا گل و لای بغل رودخونه.
- دومی گفتم که ندیدمت تا الان. خوشحالم از آشنایی باهات.
- اولی الان واقعا خوشحالی؟
- دومی بله. چرا نباشم؟

اولی واس چی خوشحالی؟

دومی خب...واس اینکه من همیشه تنها بودم. بعد اینهمه مدت یه همصحبیت پیدا شد و بهم حال داد.

اولی خوبه. ولی من باید برم.

دومی کجا؟

اولی بااین تابوت.

دومی ولی تابوت واس من اومده.

اولی باز که شروع کردی سیریش.

دومی از یه رزمنده بعیده اینجور صحبت کردن.

اولی برام کلاس رزمندگی نذار. همینکه گفتم.

دومی می بینمون بد میشه.

اولی چیش بد بشه؟ حالا که تو لباس سربازی تنته باید خوب باشی اما من که به نوبه خودمم برا این جنگ

زحمت کشیدم آدم بده هستم؟

دومی باز برگشتی سر خونه اول. من همچین حرفی نزد.

اولی من با این تابوت میرم.

دومی چاره نباشه مجبوریم دوتایی بریم.

اولی دوتایی نمیشه. خودتم خوب می دونی.

دومی من اینهمه سال اینجا منتظر موندم. وجدانا تو خودت قبول می کنی اینهمه سال منتظر باشی و یکی تازه

از راه برسه و سوار شه بره؟

اولی منم دست کمی از جنابعالی ندارم سرکار. من که اینهمه سال تخمه نشکوندم ماهی ها رو دید بزمن.

دومی اونا دنبال آدمهای این گردانن که اینجا توی عملیات همشون شهید شدن.

اولی چه بهتر. شایدم قسمت شد منو قاطی شماها پیدا کنند. ببین... منم پلاک دارم... کافیه یه نشون از من

پیدا بشه.

تابوتساز وارد می شود. در دستش پارچه ای سفید پیچیده شده دارد.

دومی اومد... اومد...

اولی کی؟

دومی اوناها... ببین...ببین منو پیدا کرده.

اولی نکنه خودمم تو نیستی؟

دومی برو نزدیک ببین منم.

اولی من از کجا ببینم؟

- تابوتساز کفن را داخل می گذارد و پلاک و کاغذی را برداشته روی آن می نویسد.
- دومی خود خودش. اونم پلاکمه.
- اولی مگه پلاک تو گردنت نیست؟
- دومی نخیر. روز عملیات کنده شده.
- اولی ای زرشک...
- دومی پلاک تو تو گردن خودته. پس این مال منه.
- اولی نمیشه که آخه. پس من چی؟
- دومی من معذرت می خام ازت. میشه گفت قسمت اینجور بوده.
- اولی نمیشه یه کاریش کرد؟
- دومی تو این وضعیت نه... /دستانش را بعنوان آغوش باز می کند/
- اولی چیه این؟
- دومی نمی خوام با برادر همرزمت خداحافظی کنی؟
- اولی واقعا رفتنی شدی؟
- دومی می بینی که اینجوریه.
- اولی خیلی نامردی.... تازه داشتم از کل کل کردن باهات لذت می بردم.
- دومی منو ببخش دوست عزیزم. امیدوارم روزی برسه که تورو هم پیدا کنند.
- اولی اسمتو نوشت رو تابوت.
- تابوتساز اسم "مجید اکبری" را روی تابوت نوشته و آن را با پرچم ایران می پوشاند.
- دومی این چیه دیگه؟
- اولی خدا رحمت کنه. خوش بحالت که برمی گردی.
- دومی اشتباه شد برادر.
- اولی بامنی؟
- دومی بااین آقام... آهای... اسم من که مجید اکبری نیست.
- اولی اسمت چیه پس؟
- دومی من فامیلیم اوهانیان هست. این نوشته اکبری.
- اولی اوهانیان چیه دیگه؟
- دومی فامیلیمه.
- اولی پس فامیلیت زاده نژاد نداره؟ اوهان نژاد؟
- دومی آقا اشتباه شده.

اولی مگه میشه اشتباه بشه؟ از رو پلاکت خونده دیگه.

دومی رو پلاکم این نیست. این اصلا ... اسم من نیست.

اولی یعنی چی؟

دومی خب نیست دیگه.

اولی یعنی پلاک رو اشتباه خونده؟

دومی امکان نداره... همچنین چیزی امکان نداره./داد می زند / امکان نداره آقا... من باید برگردم عقب. فهمیدی یا نه؟

اولی خودتو ناراحت نکن حالا. چرا داد می زنی؟

دومی اشکال نداره؟ تا کی باید منتظر بشم من؟ هان؟ تا کی؟

اولی گفتم داد زن.

دومی پلاکم کنده شده رفته. اگه پیدا نشم چی؟ اگه پیدا شدم و نفهمم اسمم چیه چی؟ اون موقع پیش خونوادمم برنمی گردم. می فهمی؟

اولی بهتره آروم باشی پسر.

دومی تو چی میدونی انتظار چیه؟ من اینطرف تک و تنها انتظار کشیدم. اما از اون طرف خبر داری؟ نداری که. از خواهرم. از مادرم. از بابام... همشون منتظر بودن پسرشون یه روزی از جبهه برمی گرده. ولی عملیات تموم شد و برنگشت. جنگ تموم شد و برنگشت. ده بیست سالم از روش رد شد و برنگشت. تا کی اونا باید منتظر باشن؟ من یکی که دوست ندارم یکی عمرشو تو انتظار عزیزترین کسش تلف کنه آخرسر هم نفهمه چی به چی شد.

اولی بهتره آروم باشی. منم دست کمی از تو ندارم. خوبه حالا تو اسم رزمنده روته. اسم یه شهید مفقودالاثرا از اول رو پیشونیده. من چی؟ من فقط یه شوfer بودم. شاید اسم من شهید هم رد نشده باشه. می فهمی که؟ البته پلاک دارما... شایدم شهید ردم کرده باشن..../به تماشاگر/ آقا... من پلاک دارم. حتما که اسمم شهید یا مفقودالاثرا رد شده نه؟ قیافم به شهید می خوره؟ مگه قیافم چشه... من یه شوferم همین...

تابوتساز تابوت را بلند می کند و اولی و دومی تابوت را گرفته برسرجماعت می گذارند و تابوت حرکت می کند و آنها برای تابوت شمع روشن کرده خرما نذری می دهند. و نهایتا تابوت دور می شود و هردو با او وداع می کنند.

تمام